

ارنست نولته، تاریخ‌نگار و فیلسوف آلمانی، در سن ۹۳ سالگی درگذشت

پدیدارشناسی فاشیسم



کودکان بجای یافتن آتشوینس ۱۹۴۵

گروه اندیشه: ارنست نولته، تاریخ‌نگار تجدیدنظرطلب آلمانی، (۱۹۲۳–۲۰۱۶) را بیشتر به‌خاطر اظهارنظرهای جنجالی‌اش درباره تاریخ فاشیسم، جایگاه نازیسم و هولوکاست می‌شناسند. او در دهه ۱۹۶۰ به‌عنوان پژوهشگر برجسته فاشیسم شهرت یافت. تفسیر او از موقعیت تاریخی ناسیونال‌سوسیالیسم در دهه ۱۹۸۰ به بحث‌ها و درگیری‌های بسیاری منجر شد که به «جدل مورخان» معروف است. او در روایت خود نازیسم و بلشویسم را یکی می‌گرفت و نازیسم را واکنشی به کشتار بلشویک‌ها می‌دانست. باوجود تمام چالش‌هایی که آرای او به بار آورد، نولته از معدود متفکرانی است که فاشیسم را به‌عنوان پدیده‌ای عام با رویکردی غیرمارکسیستی بررسی می‌کند. اگرچه در نظر بسیاری از مورخان و منتقدانش تفسیر و روایتی که نولته از تاریخ فاشیسم ارائه می‌دهد مستقیم یا غیرمستقیم درصدد تیرنه نازیسم است.

زندگی، آثار و روش‌شناسی ارنست نولته

نولته در ۱۱ ژانویه ۱۹۲۳ به دنیا آمد. در سال ۱۹۴۱ به‌خاطر مشکلی که دست‌هایش داشت، از خدمت سربازی معاف شد. شروع به خواندن فلسفه و زبان‌شناسی در دانشگاه‌های مونیستر، برلین و فرایبورگ کرد. در دانشگاه فرایبورگ زیر نظر مستقیم مارتین هایدگر فلسفه خواند و حتی بنا بود یک سال مانده به جنگ دوم جهانی، رساله دکترایش را با راهنمایی هایدگر بنویسد که با آغاز جنگ این امر محقق نشد. از سال ۱۹۴۴ به‌بعد، از نزدیک‌ترین دوستان هایدگر بود. بعد از جنگ در اوایل دهه ۱۹۵۰ دوباره سراغ هایدگر رفت تا رساله‌اش را کامل کند. اما این بار هایدگر دانشجویی نمی‌پذیرفت و در نهایت رساله‌اش را زیر نظر همکار او، اوگن فینک، نوشت و در سال ۱۹۵۲ در دانشگاه فرایبورگ از آن دفاع کرد. رساله نولته با تمرکز بر آرای کارل مارکس، درباره مارکسیسم و ایده‌الیسم آلمانی بود. در همین راستا، دغدغه اصلی نولته در سال‌های بعد کاملاً متمرکز بر مطالعات تطبیقی فاشیسم و کمونیسم بود. او به‌عنوان یک دانشگاهی محافظه‌کار از اوایل دهه ۱۹۶۰ که کار خود را در دانشگاه ماربورگ آغاز کرد و از سال ۱۹۷۳ تا ۱۹۹۱ که از دانشگاه آزاد برلین بازنشسته شد، در دانشگاه‌های دیگری چون ام‌آی‌تی، کمبریج، لاهه و ییل نیز تدریس کرد و آثار متعددی در زمینه فاشیسم‌پژوهی نوشت ازجمله: «مارکس و نیچه در موسولینی جوان»، «فاشیسم در عصر خویش»، «سه چهره از فاشیسم»، «آلمان و جنگ سرد»، «مارکسیسم و انقلاب صنعتی»، «جنبش‌های فاشیستی»، «وجود تاریخی»، «تفکر تاریخی در قرن بیستم»، «ریشه‌های روسی نازیسم» و «وایسین تاملات». روش‌شناسی و فرضیه کار نولته در تمام آثارش ریشه در سنت «فلسفه تاریخ» آلمان داشت؛ فرمی از تاریخ فکری که به‌دنبال کشف و فهم «بعد فراپاسایی» تاریخ است؛ بعدی که در نظر نولته تاریخ را به پیش می‌راند. به باور او این بُعد فراپاسایی تنها از سوی کسانی کشف و فهم می‌شود که تربیت و پیشی فلسفی دارند. او در این راه به روش پدیدارشناسانه روی آورد. نولته با روش‌شناسی و پدیدارشناسی خاص خود محتوایی را در ایدئولوژی‌های دوران مدرن شناسایی کرد که به شرایط تاریخی و اجتماعی اروپا وابسته بود و در سراسر اروپا در قالب‌های متفاوتی ظاهر شد. ازاین‌رو، حاصل تلاش نولته، ردیابی ریشه‌های تاریخ ایدئولوژی در اروپا بود. نگرش نولته باعث شد تا او را نه یک مورخ صرف بلکه به‌عنوان تاریخ‌نگاری فیلسوف بشناسند؛ او خود را بیشتر فیلسوف می‌دانست تا مورخ و شاید به‌همین‌دلیل خود را متفکر تاریخ می‌نامید؛ شکلی از تاریخ‌نگاری که صرفاً تاریخ را روایت نمی‌کند، بلکه با فلسفه‌ورزی همراه است و آن را تحلیل و تفسیر می‌کند. نولته در سال ۱۹۶۳ کتاب «فاشیسم در عصر خویش» را منتشر می‌کند که مهم‌ترین و معروف‌ترین کتاب اوست. او در این کتاب و همچنین در کتاب «سه چهره از فاشیسم» که در سال ۱۹۶۵ منتشر شد معتقد است فاشیسم به‌عنوان شکلی از مقاومت و در واکنش به مدرنیته به وجود آمد. نولته در این کتاب با روش پدیدارشناختی خاص خود در تعریف فاشیسم سراغ سه پدیده با مرحله اصلی آن می‌رود: نخست، فاشیسم اولیه در اسیون فرانسه در فرانسه (این جنبش به رهبری معنوی ادیب فرانسه به نام شارل موراس در اواخر قرن نوزدهم (۱۸۹۵) شکل گرفت)، دوم فاشیسم یهنجار در ایتالیا و سوم فاشیسم افراطی در آلمان. او طبق شناخت فلسفی– تاریخی خود با کمک از الگوی منسوب به هگل، هر یک از این مراحل را به‌ترتیب تز، آنتی‌تز و سنتز جنبش فاشیسم تعریف کرد. نولته در این کتاب می‌کوشد نشان دهد فاشیسم و ظهور آن در قالب نازیسم زمینه‌ای تاریخی دارد که برای ردیابی عوامل شکل‌گیری آن حداقل باید تا اواخر قرن نوزدهم به عقب برگشت. در نظر او فاشیسم در سه سطح عمل کرد: نخست در جهان سیاست در مقام مخالفت با مارکسیسم، دوم در سطح جامعه‌شناختی در جایگاه مخالفت با ارزش‌های بورژوازی و سوم در جهان فراپاسایی (metapolitical) به‌عنوان «مقاومت در برابر تعالی». تعالی در زبان آلمانی به معنای روح مدرنیته هم هست که منظور نولته همین معناست. نولته در این کتاب معتقد است روح مدرنیته در مقام یک نیروی فراپاسایی منجر به دو تغییر شده است: نخست، «تعالی عملی» است که پیشرفت مادی، تغییرات تکنولوژیک، برابری سیاسی و پیشرفت اجتماعی را به ارمغان آورد و دوم، تعالی نظری که تلاشی بود برای فراتر رفتن از جهان موجود به‌سوی آینده‌ای جدید. او فاشیسم را واکنشی می‌داند به هر دو سطح. نولته کشتار یهودیان را نیز

اندیشه



کودکان بجای یافتن آتشوینس ۱۹۴۵

با همین منطق توجیه کرد: در نظر او فاشیسم یکی از اشکال مقاومت و واکنش در برابر مدرنیته بود و چون آدولف هیتلر یهودیان را با مدرنیته یکسان و هم‌هویت می‌پنداشت، پس نسل‌کشی یهودیان را به‌منزله مقابله با مدرنیته در سیاست‌های حزب نازی موجه می‌دانست. ادعای او در این کتاب – که به‌زعم بسیاری، یکی از منابع مهم در زمینه فاشیسم‌پژوهی است – به‌طور خلاصه این بود: هراس از کمونیسم بود که نازیسم را به وجود آورد. البته نولته در این کتاب مدعی شده بود که زمینه جنبش فاشیستی خیلی قبل‌تر از انقلاب اکتبر در روسیه به وجود آمد. فرضیه‌ای که با کتاب‌ها و مقالات جنجالی او در دهه ۱۹۸۰ چندان سازگار نبود.

بعد از دو کتاب «فاشیسم در عصر خویش» و «سه چهره از فاشیسم» که جایگاه او را به‌عنوان یک فاشیسم‌پژوه تثبیت کرد، دیگر کتاب نولته «آلمان و جنگ سرد» در سال ۱۹۷۴ منتشر شد. نولته در این کتاب که تقریباً هم‌زمان بود با حمله ایالات متحده آمریکا به ویتنام، کشتار ویتنامی‌ها را با استناد به هولوکاست بررسی کرد. کتاب مهم بعدی نولته، «مارکسیسم و انقلاب صنعتی» در سال ۱۹۸۳ منتشر شد. نولته این کتاب را ادامه پروژه فاشیسم‌پژوهی خود می‌دانست. او در این کتاب همان سیر تحلیلی خود را در ردیابی عوامل شکل‌گیری فاشیسم درباره مارکسیسم به کار می‌گیرد. همان‌طور که در اثر قبلی در پی تبیین ارتباط فاشیسم و مارکسیسم، آن را واکنشی به انقلاب‌های مارکسیستی می‌دانست، با همین رویه تحلیلی، در این کتاب مارکسیسم را واکنشی به انقلاب صنعتی تعریف کرد؛ انقلابی که در نظرش بسیار پایه‌ای‌تر بود. کتاب مهم دیگر نولته در حوزه فاشیسم‌پژوهی «جنبش‌های فاشیستی: بحران نظام لیبرالی و تکامل فاشیسم» است. او در این کتاب – که به فارسی نیز ترجمه شده است – بیشتر به تحلیل و تفسیر تاریخ فاشیسم می‌پردازد و کمتر آن را روایت می‌کند و می‌کوشد به موقعیت تاریخی تمام اروپا بین سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۴۵ بپردازد. او در این دوره، که آن را دوران فاشیسم می‌نامد، مصداق دور و نزدیک پدیده‌ای را که در کتاب اول خود تعریف کرده بود در کل اروپا شناسایی می‌کند. نولته در «جنبش‌های فاشیستی» درصدد است بنا به ادعای خود، تفسیری علمی از فاشیسم ارائه کند. از نظر او کشتار یهودیان توسط نازی‌ها مابازایی بود برای اقدام بلشویک‌ها در نابودی بورژوازی. او در این کتاب نیز در ادامه آثار قبلی خود فاشیسم را در مقام پدیده‌ای عام بررسی می‌کند؛ موضعی تحلیلی که در ابتدا بسیاری از نظریه‌پردازان و هم‌فکران او را در اسود ستونفاهم کرد مبادا روش تحلیلی نولته نیز برگرفته از سنت مارکسیسم باشد. اما حاصل کار نولته روشن کرد چنین نیست

جنبش‌های فاشیستی

ارنست نولته

ترجمه: مهدی تدینی

ناشر: ققنوس

چاپ اول: ۱۳۹۳

قیمت: ۲۲۰۰۰ تومان



آشووینس یکتا؟

گردآوری: ماتیس برودکرب

ترجمه: مهدی تدینی

ناشر: کویر

چاپ اول: ۱۳۹۵

قیمت: ۱۷۰۰۰ تومان



و او تفسیر و تحلیل خود را منظر ایدئولوژی‌شناختی صورت می‌دهد؛ او کار خود را «پدیدارشناسی فاشیسم» نامید که به‌وضوح رد پای فلسفه هایدگر در آن روشن بود. نولته با «پدیدارشناسی فاشیسم» خود، فاشیسم را ادامه منطقی انقلاب روسیه می‌دانست که اگر در کار نبود، اگر جنبش‌های مارکسیستی انقلابی رادیکال به وجود نمی‌آمد، فاشیسمی هم در کار نبود. پیش‌فرض تحلیلی نولته این بود که امر چپ مقدم بر امر راست است و اول جریان‌های چپ‌گرا برای تغییر شرایط می‌آیند و بعد جناح‌های راست در تقابل با آن شکل می‌گیرند. از این‌رو، برای نولته جریان چپ تقدیمی وجودی در تاریخ معاصر داشته است و به این اعتبار هرچه جریان چپ رادیکال‌تر باشد، واکنش جریان راست نیز رادیکال‌تر خواهد بود. او در سال ۱۹۹۱، هم‌زمان با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، کتاب «تفکر تاریخی در قرن بیستم» را منتشر کرد و در آن رژیم اسرائیل را در کنار آلمان و شوروی یکی از سه رژیمی توصیف کرد که نحوه تشکیل آنها در موقعیتی استثنایی رقم خورده و اسرائیل در میان آنها تنها رژیمی است که همچنان به صورت غیرعادی به حیات خود ادامه می‌دهد. او در همین کتاب هشدار داده بود که رژیم اسرائیل به رژیمی فاشیستی و ماشین کشتار و نسل‌کشی فلسطینی‌ها بدل خواهد شد.

نولته با همان مدل مفهومی–تاریخی و با پدیدارشناسی خاصی که ساختار بود، بعد از حوادث یازده سپتامبر در آثار متاخرش، به‌ویژه از سال ۲۰۰۶، و به تفصیل در آخرین کتابش «جنبش مقاومت رادیکال سوم» که

ریویو

تعیین تکلیف با هولوکاست

درباره «دعوی تاریخ‌نگاران» بر

سر مسئله «تفسیر هولوکاست» –

واقعۀای که چند دهه بعد از وقوع،

همچنان مسئله‌ای موردبحث و

اختلاف است – منابع چندی به

زبان فارسی وجود ندارد. پیش از این

در کتاب «یورگن هابرماس، نقد در

حوزه عمومی» نوشته رابرت هولاب

و ترجمه حسین بشیریه به «مباحثه

تاریخ‌نویسان» اشاراتی مختصر شده

بود. کتاب «آشووینس یکتا؟» که در

سال ۲۰۱۱ منتشر و به‌ترکی به فارسی

ترجمه شده به این بزرگ‌ترین دعوی

جهانی دوم از زاویه‌های گوناگون

مثل شرح تاریخی مواقع و مباحثات

درگرفته در میان دو طرف دعوا

پرداخته می‌شود. برودکرب پس از ۲۵

سال که از شروع «دعوی تاریخ‌نگاران»

گذشته، به سراغ بازیگران و سخنگویان

اصلی این مناقشه رفته و مجموعه‌ای

از مقالات و مصاحبه‌ها را پیرامون این

واقعۀ جمع‌آوری کرده است. مصاحبه

برودکرب با ارنست نولته که در سال

۲۰۰۹ انجام گرفته در کتاب آمده، اما

هابرماس با انجام گفت‌وگو موافقت

نکرده که باعث نگارش متنی با عنوان

«دفاع از هابرماس در برابر هابرماس»!

توسط برودکرب شده. این متن

به‌عنوان مقدمه کتاب به چشم می‌آید؛

«با وجود آنکه دعوی تاریخ‌نگاران

چه‌پسا آخرین رویداد بزرگ درون

آلمانی در جامعه اندیشمندان آلمان

بود و با وجود آنکه بیش از همه نولته

و هابرماس با مواضعی آشتمی‌ناپذیر

در برابر یکدیگر ایستاده بودند و

ایستاده‌اند تا همین امروز حتی یک‌بار

پیش‌نیامده که پیرامون پرسش‌های

مسود مناقشه در جریان دعوی

تاریخ‌نگاران گفت‌وگویی صورت گرفته

باشد؛ حتی در قالب خصوصی. اما آیا

وضعیت برای همیشه باید به همین

منوال باقی بماند؟».

خودداری و مخالفت صریح

هابرماس با انتشار نامه‌هایش

یا هرگونه نقل‌قولی از او در این

کتاب، برودکرب را وادار به نوشتن

این مقدمه انتقادی در مورد نظریه

هابرماس می‌کند که به زعم او،

میدش خود به آن پایبند نیست

و در ضمن آن تلاش می‌کند دلیل

نزدیکی موضع خود به رویکرد

نولته را توضیح دهد. از نظر

گفت‌وگوگرز بودن مدع نظریه‌کش

ارتباطی و هوادار اجبار بدون اجبار

«برهان برتر» مسئله اصلاً بی‌اهمیتی

نیست و به زعم او، رفتار هابرماس

با نظریه‌اش در تضاد است. در چند

مقاله دیگر به‌ویژه مقاله اگون فلیک

و مقاله پایانی کتاب به قلم خود

برودکرب نقدهای نظری دیگری نیز

بر هابرماس وارد می‌شود. از نظر

او شرح تاریخی ماجرا تنها رونبای

دعوی تاریخ‌نگاران است و در زیر

این روبنا مناقشه‌ای بسیار بزرگ‌تر و

نزاعی فلسفی، سیاسی و فرهنگی به

صورت چندلایه در جریان است. دو

جناحی که در دعوی تاریخ‌نگاران با

یکدیگر درگیر شدن از چندین جهت

با یکدیگر در تضاد بودند و در این

مناقشه برخوردی بسیار بزرگ میان آنها

رخ داد. این تضادها عبارت بودند از:

اختلاف سیاسی میان جناح چپ و

راست، اختلاف در نگرش نسبت به

تاریخ و سیاست‌گذاری در امر تاریخ،

اختلاف بر سر هویت ملی، اختلاف

در شناخت‌شناسی و نظریه علمی

و… از نظر او پاسخ به این پرسش که

آیا آشووینس یکتا هست یا نه، بدون

نظریه‌ای اخلاقی با شالوده‌بندی

انسان‌شناختی و بدون «تصویری از

انسان» مطلقاً ناممکن است.

بررسی

نولته و شش مشخصه فاشیسم

ارنست نولته، چه با نظریه او موافق باشیم و چه مخالف، روایتی از برآمدن فاشیسم ارانه می‌دهد که یکی از مناقشه برانگیزترین تحلیل‌ها درباره فاشیسم است. این روایت در چندین اثر او بسط می‌یابد و از آن جمله «جنبش‌های فاشیستی»، اگر بخواهیم به صورت موجز به کلیت نظریه او دست یابیم می‌توانیم به مشخصاتی که او برای فاشیسم برمی‌شمرد رجوع کنیم. او شش شاخصه را از اهمیت بیشتری برخوردار می‌داند؛ شاخصه‌هایی که کلیت آنها برای نمایان‌کردن منحصربه‌فردبودن این پدیده جدید کفایت می‌کند. این شاخصه‌ها تماماً در سراسر اروپا مشترکند و صرفاً منحصر به یک کشور نیستند.

فاشیسم در زمینه سخت‌ترین بحرانی که نظام لیبرالی تا آن زمان به خود دیده بود پدید آمده بود. این بحران نه از درون یک شکست بلکه از درون پیروزی اغراق‌آمیزی سر برآورده بود. از دهه‌های پیش‌تر، می‌شد پیش‌بینی کرد که روزی توده‌های وسیع «سرخ» و «سیاه» (یعنی سوسیالیست‌ها و کاتولیک‌ها) در حیات سیاسی پدیدار خواهند شد. چنین چیزی اصلاً قانون نظام لیبرالی بود، حال خواست و آرزوی بسیاری از لیبرال‌ها ممکن بود چیز دیگری باشد؛ لیبرال‌هایی که دوست داشتند تدابیر سرکوبگرانه موقت را به نهادهای دائمی تبدیل کنند، اما راهی که با اصلاح نظام انتخاباتی در سال ۱۸۸۲ آغاز شده بود ادامه پیدا کرد، چنان‌که نخستین انتخاباتی که تقریباً براساس حق رای همگانی بود در سال ۱۹۱۳ برگزار شد و نظام انتخاباتی تناسبی، از سال ۱۹۱۹، کام دیگری بود در همین مسیر، اما این مسیر در مدت‌زمانی بیش‌ازحد کوتاه و هم‌زمان با رویدادهایی بی‌سابقه به بار نشسته بود. به این طریق، آنچه مدت‌ها انتظار تحقق آن می‌رفت، با جهش از روی چند پله و بدون برخورداری از فرصت کافی برای سازگارسازی تحقق پیدا کرد. نتیجه این شد که گروه‌های بزرگ در درون پارلمان، به‌جای تلاش برای همکاری، در جهت فلج‌سازی متقابل با یکدیگر مؤتلف می‌شدند. در فضایی که در نتیجه این فلج‌سازی متقابل ایجاد شده بود، فاشیسم شکل گرفت.

فاشیسم بلافاصله بعد از جنگ زاده شده بود و در ابتدایی‌ترین شکل خود هیچ نبود مگر اتحاد شرکت‌کنندگان در جنگ برای دفاع از اهداف همان جنگی که در مقابل آن مخالفت بسیار کسترده‌ای صورت می‌گرفت. نیروهایی از نظامیان داوطلب به این فاشیسم اولیه پیوستند. همین امر فاشیسم را به شکل سرنوشت‌ساری تقویت کرد. فاشیسمی خود را براساس الگوی نظامی سازماندهی کرد: عضویت در حزب و تعلق به گروه‌های مبارزاتی از همان ابتدا یکی بود، اصل رهبری از مناسبات نظامی می‌آمد، جلال و شکوه رژه‌ها نیز به همین سیاق.

نسبیتی که میان فاشیسم و بورژوازی برقرار است نسبت عجیبی است: نوعی هم‌ذاتی نام‌ذات. فاشیسم خود را به پیش‌قراول خواست اصلی بورژوازی می‌داند؛ مبارزه با تکتاپوهایی که با هدف انقلاب مارکسیستی و بر ضد کلیت جامعه بورژوازی صورت می‌گرفت، اما فاشیسم این مبارزه را با روش‌ها و نیروهایی پیشی می‌برد که در سنت‌های فکری و حیاتی بورژوازی ناآشنا به نظر می‌رسید. این عدم قانون‌مداری فاشیسم هیچ‌گاه در مطبوعات بورژوایی با تأیید اصولی وروبرو نشد، بلکه حتی انتقادات تند و تیزی از آن صورت می‌گرفت. کادر نیروهای مبارزاتی فاشیسم نه از بورژوازی بلکه از اقشار حاشیه‌ای مشخصی در جامعه بورژوازی تشکیل می‌شد؛ یعنی از «پایه‌ه‌نظام مزدور» و آن‌دسته از جوانان دانشگاهی که روحيات خردستیزانه داشتند. مخارج مالی آنان را بیشتر بزرگ‌ملاکان تأمین می‌کردند تا صاحبان صنایع، بخش‌های زیادی از بورژوازی همواره ضدفاشیست باقی ماند و برخلاف آن، سازمان‌های مهمی از جامعه کارگری خیلی زود با موسولینی و بیش از آن با دلونزیوسو، ارتباط برقرار کردند. شاخصه جامعه لیبرال از جنبه خط‌کشی‌های سیاسی – یعنی اینکه خطوط جداکننده سیاسی تنها کمابیش در روند کلی خود با ساختار طبقات اقتصادی انطباق دارند، ساختار طبقاتی‌ای که خود نیز در درون سیال و درهم‌ورنده است – در فاشیسم نیز خود را حفظ کرد، چنان‌که لایه رهبری و جامعه هواداران فاشیسم بسیار بی‌طبقه‌تر (با به تعبیر بهتر، بسیار برطبقه‌تر) از آن چیزی بود که نظریه مارکسیستی می‌توانست اجازه دهد.

فاشیسم قربات خاصی با مخالف و رقیبش دارد. شمار زیادی از برجسته‌ترین رهبران آن پیش از جنگ از سوسیالیست‌های انقلابی و سنیکیالیست‌ها بودند. موسولینی باافتخار و البته به دلایلی خود را پدِرکمونیسم ایتالیا احساس می‌کرد. اکثر قریب‌به‌اتفاق این مردان نه فاسد بودند و نه اهل رشوه‌گرفتن، بلکه آنان در موقعیت‌های مشخص، خصوصاً در زمان آغاز جنگ، با دلایل احترام‌برانگیزی تصمیماتی متفاوت با تصمیمات رقبایشان گرفته بودند. خروج آنها از زیر پرچم سوسیالیسم خود در حکم علنی‌شدن بحران‌ها و تضادهای درونی سوسیالیسم بود. البته آنها بخش بسیاری از اعتقادات و باورهای قدیمی (یعنی سوسیالیستی) و بخشی از هواداری‌ها و شور و هیجان پیشین خود، خصوصاً تجربه‌های خود در برخورد با توده‌ها را به درون جنبش جدید آورده بودند. با حضور آنها استقلال فاشیسم از بورژوازی بسیار برجسته‌تر شد. نتیجه‌گیری نظریه کمونیستی که فاشیسم را ماهیتاً عامل و کارگزار بورژوازی معرفی می‌کند، تنها تا آنجا منطقی و پذیرفتنی است که در نظر داشته باشیم رهبران فاشیست هیچ‌گاه نمی‌توانستند از پی آن برآیند که با سلب مالکیت از بورژوازی خود را جایگزین آنها کنند، اما در هیچ‌جای دیگر عدم انطباق لایه رهبری فاشیسم با بورژوازی به اندازه فاشیسم ایتالیا روشن نبوده است.

فاشیسم ایتالیا، ناسیونالیسم ایتالیایی را که از مدت‌ها پیش پدیده شناخته‌شده‌ای بود به دست گرفت و آن را به نقطه اوج عملی رساند، اما نه ناسیونالیسم مائستی بلکه ناسیونالیسم امپریالیستی انریکو کاردینی را. این همان ناسیونالیسمی بود که وقتی پای مناطق تیرول جنوبی یا ایزسترا به میان می‌آمد، دیگر به هیچ اصل وجدان‌ای پایبند نبود؛ رم باستان را الگوی ایتالیای جدید معرفی می‌کرد و دریای مدیترانه را «دریای ما» می‌دانست.

گرایش به ایدئولوژی نیز در مراحل آغازین تکوین فاشیسم ایتالیا قابل‌شناسایی بود، با آنکه فاشیسم خود را مصرانه جنبشی غیرنظری و تجلیی اقدام محض معرفی می‌کرد. فاشیسم از آنجا که در رفتار عملی خود و برخلاف میل اصلی موسولینی نهادهای متعلق به جناح سوسیالیسم اصلاح‌طلب را در فهرست لشکرکشی‌های تخریبی خود قرار داده بود، مجبور بود مفهومی حتی‌المقدور بسیط از «مارکسیسم» را به وجود آورد و مارکسیسم‌ستیزی خود را در برابر نظام لیبرال قرار دهد؛ نظام لیبرالی که زمینه رشد مارکسیسم را فراهم آورده است. فاشیسم از دیگرسو، باید مارکسیسم‌ستیزی خود را تا اعماق تاریخ بسط می‌داد و به این شکل به یهودستیزی و نوعی کاتولیک‌گرایی ضداسمیحی نیز نزدیکی می‌یافت. این گرایش نواهای نامتداری در ذهن موسولینی باقی ماند و وجود آن را انکار نمی‌توان کرد. از آنجا که این گرایش به‌هیچ‌عنوان صرفاً فملی نبود، این امکان متنی نبود که روزی این ایدئولوژی خود را از ییوستگی به ملت جدا کندسازد.

مأخذ: جنبش‌های فاشیستی، ترجمه: مهدی تدینی، ققنوس، ۱۳۹۳، صص ۱۰۵–۱۰۵